

بود و قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آئین بود و دست سه آنم که ممالک سخن ملک نیست به طرف
 خرو صیر فی ملک نیست + دیباچه کنج و قمر من و رقی است + اسرار و کون بر سر ملک نیست به زحمتی که
 مرا با تو هست میخواهم بهی تو دانی و من دانم و خدا داند + قصیده گفته که مصرعه اول جلوس حضرت خلیفه الهی
 و مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود این مطلع از امانت مطلع بعد از آنکه از پی
 جاه و جلال شهریار به گوهر می در محیط عدل آمد آشکار + در آخر عمر خصمت وطن گرفته بکابل درگذشت
 شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده و در توکل و تجرد شایسته
 عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما کرد و خطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
 و در فتون شعر بیضا آرد و موار و کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام الصمدین
 بی نقطه تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر با نزه هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
 و در شعر سراید شعرائی وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم غریبه و حکمت و طب بسوی علوم و رزیده
 از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن بآن یگانه عصر نسبت صداقت مست روزگار هم اخلاق
 و انبساط طبع همتا است ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت است این چند بیت از ان نهاد بر سبیل یادگار
 قلمی شد ایات مرگان مبنی چون قدم از دیده میکنی به مردان ره برینه نهادند پای را به چه دست سیر
 ای تیغ عشق اگر داد مست + بر زبان ملاست دگر زینجا را به نظر فیض چو بر خاک نشینان فکرم به مور را منغز نیل
 رسد از قسمت ماه مشکل که سیل دیده گردش در اردت + طوفان نوح میطلبد آسیای تو به ای عشق رخصت
 که از دوش آسمان + بر دوش خود نم علم کبریا سے تو + کعبه را ویران گوای عشق کا بجایک نفس + که گوی پس اندگان
 راه منزل میکنند + در خود فرور و اطلبی آرزوی جان به با کاروان گوی که یوسف بچاه نیست به تا چند دل
 بشو خوبان گردکنم + این دل بسوزم و دل + دیگر تو کنم + سر بر نرد ز باغ امیدم گل شاد + تا کی هوس
 بکارم و حسرت درو کنم + فیضی کنم تمی و ره عاشقی به پیش + دیوان خود مکر بدو عالم گردکنم + معراج سحر و جادو
 باید بود + محراب بجز خویشتن باید بود + ابواب حریم خویشتن باید بود + فراس وجود خویشتن باید بود + فیضی
 قدم چند ز خود بر ترنه + از خود بد را و رخت بردر نه + بر خویشتن درو بخت دیده به بند + نگاه دو صد قفل مرگان
 تا بچه در یوزه این در شدم + تا بدل دوست تو نگردم + کم طلبیدم گهر پیش رفت + بس شستم در هم
 پیش رفت + خواجہ حسین شتای شهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مراحم خروانه
 شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقلام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرائی وقت امتیاز
 داشت از دست سه ترک مستر جو که گوشت کینا شکند + نقد دلهابر و از طره و دریا شکند + هر گرم قدری

تو بخاطر زرسد که نه بر عارض ل رنگ تمنا شکنده چنان ناز ریزد ز پانامه شش به که رفتن تو ان ماز از
بسترش به ملاعره فی شیراز سے جو اس نے بود صاحب فطرت و نعم مالی داشت و اقسام شعر نیکو گفتمی
اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از ولها افتاد و به بیری رسید و دیوان شعر و مثنوی دارد و بر بیل و گلزارین چند
بیت از دست خریافت سے فراد که سلطان به فرین طلبند به حسن عمل از شیخ و برین طلبند آنها که در روده
جوستے نسبتا مند و آنها که نکشته بخرمین طلبند کسی که شکر لب نازت پیدا کند به که بوج آب جیانتست
جبین پیشانی به ای سیما اثری بافتست نیت ملاف به استخانی بکن اینک دل بیار نیست به قابل درد
محبت کس نباید در وجود به رنگ و روی خویش با هر کس استانی شگفت به عشق میگویم و میگردم هزار
طفل ناوانم و اول سبق است به ملا شیراز سے لایبور اگر چه جامی بود اما در شعر مناسبتی تمام شگفت
و صحت طبعش بعدی بود که در اندک زمانه فی قصیده ترتیب و او چند بیت از دست سے چنان فریفته شد
دل جمال سلمی را به که با دست بد کشتگی تله را به هجوم ناز چنان کرد و پیش باز گرفت به که راه نیست در ان
تنگنا تمنی را به و در روح غیر عظم تر است گفته و آنرا شرح جهان افروز نام کرد و تمام آن مقطعات است از ان جمله
این قطعه نوشته قطعه در عشق کشتان اسیر محنت به بسیار شنیده ام کسان را به عشق دل آفتاب باید
امید باز زورسان را به چرا ای اشک در چشم از وواع با میگردی به که کوی کوی کنون مانع دیدار میگردی
سر ای جانی ای باد صبا و قلب شوقم به سرت کردم گر در کوی او بسیار میگردی به ملاقتی می شیراز
از که نماز است حضرت خلیفه الہی رسیدہ بعنایات بادشاہانہ سرفراز گشت و در فتح پور سیاری در گذشت
و در سفر کابل باین فقیر سخاوت بود این ابیات از دست سے متاع شکوه بسیار است عاشق بهان بهتر که
خرد روز باز از سے قیامت بار بکشاید نه بیم من و غیر می بود عاشق زرسد به ساربان گرم حسی
باش که محل تیرود به کدام مریم لطف از تو بردنت مرا که جان گذار ترا و اعوامی حیرت نیست به ای قدم نهاد
برگز از دل سگم برون به حیرتے دارم که چون در هر دسے جا کرده به یا و کار حالتی انطوائف خنایست
در سلک سپاهیان حضرت خلیفه الہی نظام داشت و این ابیات از دست سے نماذ القدر از گریه
آب در جگرم به که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد و به بجای شته پیرا نیست ای کاش من باشم به باین تقریب
شاید با تو در یک پیرین باشم به قاسم ارسلان مشہد است در بارہ الہ نشو و نما یافته سالها در خدمت
حضرت خلیفه الہی گذرانیده خط نستعلیق خوب مینوشت و سحت مشرب داشت و دیوان شعر وارد از دست
سے ای نیمان آمد بر لب ترا چه قدر به جائیکه یک نگاه بعد جان برابر است بلفظ و معنی بحال من گرید بی تو
چون روی در کتاب کنم به گریان چو بس منزل اعیان گذشتیم به صد مرتبه در قدم از آب گذشتیم به محمد مومن

کنک با خانخانان میباشند و شعر نیکو میگوید در این اشعار از دست سه چنان بهانه طلب گشته و در خاک اگر
 بخاطرش رسم این هم گناه می باشد و ترسم رسم بکعبه مقصود بگذرم و از دست این شتاب که در طبیعت
 الفتی بازین خان کو که میباشند از دست که صد نامه در و ملک شویم پرواخت و در راه نسیم نوبهار
 انداخت و از بخت بدم یکے بجایان نرسید و گویا که نسیم نیز با ختم ساخت و مرزا حسن جوانیست از
 علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذرازد ملک محمود و بیار و بحرانی تفضائل و
 کمالات آراسته بود و از دو حال چاشنی تمام داشت این مطلع از دست مطامع دارم دل گردان که من قبل با
 می خوانمش و اوسوی ابرویش کشیده چند میگردانمش شیخ ربانی از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر
 دارد و چشمه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید از دست سه کتاب قریشیان مرا میانه آتش و بنا گرم
 کنی از کز آتش و بفکر آن دهن تنگ ابرو چو هلال و بهمان شدم که نیاردم کسی بجبال میرود و در
 خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بود نزد صاحب دیوانست این بیت از دست شعر
 که در درون دیده و که در دل خرسینه و از شوخی که داری یکجا نمی نشینی و فکری سید محمد جامه بان سالها
 در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده در ربا امتیاز و از چون همه وقت رباعی گفتی و هم رباعی مشهورست
 از دست رباعی آنروز که آتش محبت افزوخت و عاشق و معشوق ز معشوق آموخت و از جانب دوست
 سرزد این سوز و گداز و تا سر گرفت شیخ پروانه بسوخت ایضا و عشق کجاست بخود دیدار کجاست و سر گشته
 کدام و طالب یار کجاست و او در دل و روی خلق در کعبه و سر و بنگر که کجاست بار و اغیار کجاست ایضا
 فدا که نماز از جهان جز خیرے و ظاهر شو و از بهار محشر اثری و چون سبزه ز خاک سر برارند تان به مانینه
 بعاشقی بر ابریم سرے و میر حیدر معماے رفی تخلص داشت فم عالی و سلیقه درست دارد
 و در فن معما و تاریخ بدست و در ملازمت حضرت خلیفه الهی میگذرازد از دست سه من بتابوت رفی
 رشکها بروم که تو و جز پیش کریان تر از اهل غرامی آمدی و باز که دلم ایشوخ علامم چه تو انکرده و من عاشق معشوق
 مزاجم چه توان کرد و زاهد نگذگنه که تماری تو و ما غرق گنایم که غفاری تو و او قمارت خواند و ما غفاری
 یارب بکدام نام خوش دارے تو و سید محمد نجفی از ولایت بهند آمده بواسطه نا همواری طبیعت دو
 سال در قلعه گوالمیر حبوس ماند و در آخر مرحوم حلیه حضرت خلیفه الهی رقم حضور جراتم او کشیده این ابیات
 از دست سه در آتش هوس دل فرزانه شویم و قندیل کعبه بر در تجانه شویم و با خصمت این چون تمل
 ز تو دادیم چه گفتیم و شقیم عمل را تو دادیم و بعشرت تو که ما بلبلان این جنیم که گل شگفت ندانستیم که باغ کجاست
 سنگ تو و بخت من و قندیل بهانست و پیشانی رسوائی تو انیل بهانست و در کشور تو نام و فاگر به آورد و

فاسد جدا و نام جدا گریه آورد و در ایامی که در کوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود سه دلی وارم سیه
چندانکه بهم به بعد مشعل ره روزن نداید چه میزرا قلی میلی سالها در خدمت نورنگ خان که یکی از امرای
دودمان عالی شاه است میبود دیوان از غزل و قصیده وار و این ابیات از دوست سه دانسته که
هر تو با جان همی رود و بر خاک کشگان گذری سرگران هنوز چه چو تار سحر ز صد دل گذر کند یک تیر و زبک
حمله او جا کند بر اعدای تنگ و چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم به ترسم از تاب نگاهای گرم بدارش
کنم و تا آنکه پرسیدن ما آمده مریم چه آيا ز که پرسیده خانه مارا به رفتم ز مجلس تو و عمری بر گذشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبت میزد و ملاطریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفه الی گذرانید
در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت به این ابیات از دوست سه کسی بگفت و پرسید کین چه مراد بود
که خضر آبکش و واپسان قافله بود و من سبک آنم که پا در بهمت و امن کشید به نه بکین منت مهند از کسی
منت کشید و ملا متقی بخاری از ما و راه انهر بلازمت حضرت خلیفه الی رسیده مشمول مراحم نهایت
مده باز مراجعت کرده به بخارا رفت از دست شعر چو نقد هستی مجنون نم نگار سه بود و خدا بقدر بیا فرودش
که یار سه بود و ملا صبحی عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از دوست سه حالت خویش
چه حاجت که با شرح دهم که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد و ضعف غالب شد و از ناله و مانده ولم و در گزار
حال من اورا که خبر خواهد کرد و در از افتادگان مرغان بلا انگیز میباشد و بیاض دیده چون گلگون خونریز میباش
من شمع جانگدازم تو صبح دلکشانی به سوزم گرت نه بنیم میرم چو رخ نمائی و ملا حریفی سا و حی در گرت
مدتی باین فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چند گاه بود همراه ملک الشعراء شیخ فیضی و قتی که بیجا
دکمن میرفتند رفت و سفر حجاز اختیار کرد از دوست سه ز طوف کعبه ممنوعم و گزنی فرستادم به کت
پای حسد خار معینانش و کلفروش من که خواهد گل بازار آورد و با بداول تاب غوغای خویار آورد و ملا
عبدالعزیز از می اقسام شعرا غزل و قصیده وار و چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از دوست سه از خون لبم شکوه اگر ترمی شد و از روزن دیده دو دیرون می شد و اشکم همه زیر اخگر محبت
آهیم همه تاب داوه نشتری شد و میر معیشت آزاده و آراسته است در گمراست خدمت مرراخان خانان
رسیده بدو تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از دوست سه تازلف برود چو خواهد بود
تا خطه حسن را سپه خواهد بود و کر خانه زخمت آفتابم سازند و روز من بیچاره سیه خواهد بود و محوس که
ز کوی عقل بیرون میباشی و آواره هزار هزار مجنون میباشی و دور از تو دور دیدم آن گم شده را
در بادیه که باد در خون میباشی و من جان و دل خیزن نمیدانم من گریه آتشین نمیدانم و بی نام من

در بادیه که باد در خون میباشی

گذاشتی و نه نشان و ای عشق ترا چنین بنیاد استم میر محمد معصوم نامی بگری از سلوات صفت نیست
 جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیر مردم و صاحب بود و دیوان شعر و مثنوی دارد و این
 ابیات از دست س بازدل وصل او مصلحت جان گذاشت و آرزوی درو کرد و خواستش در مان گذشت
 ناسی زانده و بجز سوی عدم رخت بست و داعی که جازانم دوست گریبان گذاشت و رسیده است
 بجای که جامه محرم نیست و چه خوش است آنکه از خود روم و تو مال پرسی و بتو شرح حال گویم بزبان بیزبان
 در عشق نشانه ایست عشاق خسته را با ششم قند پارسی از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
 ابیات از دست بیت روم در باغ بی روی تو اشک و از گون ریزم و بی پای هر گلی به نشنیم و از دیدن
 ریزم و خواجهمهر کی جامه فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با مرزا بند ال میبود و آخر عمر در خدمت
 حضرت خلیفه الهی گذرانید دیوان شعر دارد این رباعی از دست رباعی ای گل نمیرسد بدمان تو هست و بنام
 عاشقتم و بر روی تو مست بد ای طرفه حاضری و قاتب زمیان و پنہانی و ظاہر از تو هر چیز که هست
 ملا لطفی آنم بدیدم خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان اورفتی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
 و نجوم نیکو دانستی و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از دست س گل گل از تاب
 شراب آرزوی چون گذار شد و گذر و شان مشرود تان با واک گل بسیار شد و بغیر بوی تو از باغ و بوستان
 نشنیدم و هیچ گل نگذشتم که بوسی جان نشنیدم و دلم گر شعله دوزخ شود و آفسردگی وارد و گل از خیم گراز
 جنت و مد پروردگی وارد و روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جو او بیشتر است از دست
 س قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا تا کشد جذبه شوقش بسیراه مرا و زبان س گوی قاصد شرح
 شوقتم را که در نامه و زوست از بخودی حرف از قلم بسیار افتاده نویدی عمری در درگاه جهان پنا
 بود این ابیات از دست بیت قضا چون نامه بزم شراب خواره نویسد و نوید عنوجند او ندر یکساره
 نویسد ملا شکر صفتی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر را نیکین میگوید و در
 صحبت خانخانان مرزاخان ولد محمد پیرخان میباشد از دست س بنوز نامه شبهای من اثر دارد و کمان
 شکسته من تر کار کردار و دلم بجز در آوخت رحمت ای بخت چه که دست عریده با کو در کردار و تو گل بد من
 یاران نشان که خسته بجز بنوک هر قره صد پاره جگر دارد و میر فارس عی برادر امیر فتح الهد شیراز است عمر
 ملازمت حضرت بود و این بیت از دست بیت گراشکار گم در جهان نمی گنجد و محبتی که مرا با تو در ول
 تمکنت و بورت قلب آهنی از ترکمانان شاملوست شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
 از دست س عشق و تقاطیس یک چنین اندک در دل ناکوش و تابردن شد محبت جذب پیکان کرده بود و بجز

شعله را در مضطرب آتش پرستی وان به که چشمش رفته در روشن در آستانه میرقصند. حشری بارشاه
 ولد شاه قلی نارنجی است که از امرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعر تمام
 داشت از دست سزین جاشی که همین ازل با تان و بدو به جای رسیده عشق که بیدر و جان و دست
 غایت رشک نگر که بنجودی آیم بوش به گر کسی اگر شود کین گفت و گو از یار کسیت امیر سپید علی منصور که
 جدائی تخلص دوست که منصور بی بدل بود سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید از دست سزین صبحم
 خار دم از بهدی گل میزد به ناخنی در دل صد باره بلبل میزد به نیم بل میدم و افتاده دور از کوی دوست
 میروم افتان و خیزان تا به نیم روی دوست ملا قدر می شیراز سبب در سینه گذرانیده مراجعت
 کرد این ابیات از دست بیت چندان اما من نمیدهم بنجودی که جان به داند که چون برآید و قربان او شود
 تشبیهی کاشی تخر و پیشه و بی قید است و در ملازمت حضرت میگذرانید این شعر از دست شعر یکی بود
 بنال اسک فاک کوستان بشادابی که چون من کشته رند است و خجور لحد داری که تو هر رنگی که خواست
 جامه میپوش که من آن جلوه قدمی شناسم میسر شریف و قوسم جو آن بود و بفصائل آراسته
 علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی منتظم بود و این
 فقیر نسبت صداقت تمام داشت و در سزاشی و الف در گذشت و این ابیات از دست سزین شوقم
 بدل گستاخ می آست که بر پای خیالت سبزه آه آتشین نالم به همین ذوق است مقصد در حقیقت عشق و عاشق
 نه پنداری که با زار بر تو افشاندم زبان کردم قرار می کیلا فی برادر حکیم ابوالفتح است از ملازمت حضرت حسب حکم
 به بنگال رفت و آنجا در گذشت و صاحب دیوانست این رباعی از دست رباعی که عشق مرا باز خریدار افتد
 کاری نکنم که پرده از کار افتد به سجاده پر بهر چنان افشاندم که هر تارش هزار ناز افتد به ملا غیرتی شیراز
 مدتی در بهند بود و باز شیراز رفت این ابیات از دست سزین بقتل غیرم راضی نیم زیرا که میدانم به اجل زهر
 هلاک از خنجر جلاد من برده به ز تار سخته زاهد که به بیضی کشاید به برو یک چند این زار شسته ز ناز گبران کن خوش
 دیار است سرگومی محبت که شود به همه با هر بدل کینا فلاک آنجا به هلاک آن مژه قائم که خون مرا به چنان نیت
 که بقطره بر زمین بچکد ملا خیالی کیلا فی از یاران اهل در و میدانست و در سلک خدمتگاران
 انتظام دارد از دست سزین به سخن که کنی خویش را نگهبان باش به ز گفته که دل نشکند پشیمان باش به چو پاک
 مرغ که گرفتار نیست به ز نور بر قدم دام کن گزبان باش به هر کس که بنی از بهی ریزد بگریه آب رو به
 زاهد جلوت میبرد موسی بطور ابرام را میسر حشر روی خواهر زاده میرزا قاسم کنابا و سبک در غولابلاذت حضرت
 رسیده به راحم خسر و نه ممتاز است و این ابیات از دست سزین خبا چشم من و غیر اگر برآمیزند به زیم بوی محبت

ج

توان جدا کردن و زود محشوق باشد خسرو ویرا دل چنان روشن بود که شمع مرقداوی توان کرد استخوانش را بجا نماند
 شیران حرم پیر خواجه نعمت و سگان ویرا ای هفتادین نین طبع همان کن و ملا فتمی طهرانی با اعظم خان میبود
 و این ابیات از دست س قدر من کم شد که من در عشق صابر نیستم و قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
 از بخت خود ایدل گله نتوان کردن و خود را گله قافله نتوان کردن و مخروش منال از پی هر رفتنی به خود را
 جرس قافله نتوان کردن ملا سهمی بخار سکه او نیز بخان عظم میبود از دست بیت بلال عید نسبت
 داشتی با طاق ابرویش و اگر بودی بلالی دیگری پوسته پهلوسین و ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
 جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه الهی را دریافت اکثر عمر در تهته بسر برده فنون شعر نیکو داشتی
 تصنیفات در هر فن دارد از دست س بر فلک نیست شفق با ده کلفام نیست و اندر دور و کشر طاس فلک
 جام نیست و چو نتوانم که روی آن نگاهت خودم درم و خیال من در نظر آورده هر دم گوا و گروم و در شکر نیست
 از باد صبا پیراهنش و بلکه جانی یافته پیراهن از لطفت تنش و میر حسن زنی از انا فاضل وقت بود از عراق
 بغرم ملازمت می آمد در راه گذشت س برابر ساده لوحهای حسرتی خنده می آید که عاشق گشته چشم حیرت
 از یار هم دارد و ز نادانی بر او گردید هم کار من ضایع و محجب تر آنکه بر من سستی بسیار هم دارد امنی سالها
 در خدمت خلیفه الهی بوده بخاریست و در انشا و سستی داشت شهر آشوب مشنوی گفته بود و دیوان شعر دارد
 مدتی در بندگی حضرت خلیفه الهی بود و چند گاه واقع نویسی کرد و مظهری کشمیری از خدمتگاران در گاه است
 و این اشعار از دست س اقبال حسن کار ترا پیش برده است و در نه صلاح کار ندانسته که صیبت
 فدای آینه گروم که در لستان مرا و درون خانه بگلگشت بوستان دارد و شیخ حشمتی دهلوی حسن نام
 داشت از مریدان شیخ سلیم است و در لباس صوفیه میبودند بندوق و شوق میسگندند
 میر حاج لنگ مدتها با خان زمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بخت رسید و از زمان بود و در
 هرام تقار با س صوفیه بود و سقانی کردی آب گرم داوی و از ملازمت حضرت بسیار ندید رفت و با نجما
 در گذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از دست س اساس پارسائی را شاکسته تا چه پیش آید هر
 بازار سوای تشتم تا چه پیش آید به تر سازا ده دل دادم و سرشته دین هم و درین پیرانه سوزنا رستم
 تا چه پیش آید ملا حیدری همه بار از عراق آمده از خوان احسان این در گاه بهر بهت ده شده رفت از دست
 س چوپاگان حیدری نامی توانی که کمال کسب کنی عالم خاک و که ناقص رفتن از عالم چنانست
 که بیرون رفتن از عالم ناپاک و محمد صالح دیوانه ملقب بعامل شده است پیرا و را اعلائی کتابدار میگفتند
 گناه در حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغیر سن در ملازمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما یافته و امروز

بر کابل پوٹیفہ و اور او خوشوقت و آسودہ است فارغی تخلص میکند و این ابیات از دست شعر سپودا سے
 سزای نفس بیا انگیز زنجیرم درین سو و ابغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری عابلی تقاسم کوہ بر سالها در
 خدمت مرزا حکیم بود و در آخر ملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مکن جمیع خلوطا مہر را نوب میکند و شعر نیکو میگوید
 و جامع اقسام فضائل است و این ابیات از دست سے مراد شب چو زردان خواب گرد چشم بر کرد و دم را
 باخت بیدار بین باز میگردد و ز سنگ حادثہ دل بشکند بینه ماہ کہ ساختند ز الماس آگینیا ملا حاجتی کے
 سائست کہ مر خوب میکند شعر میگوید کامی جوانیت نور سیدہ زبان شعر و اردو این بیت از دست
 بیت ہمدن خون کم زودیدہ حکیم کہ بر نام کہ گریہ اثر است ہا ششم قصہ محترم تخلص قصہ خوانست و
 شعر نیز میگوید و این بیت از دست شعر میان دیدہ و دل و دیدہ جدا میرفت کہ دیدہ کو تو سیدید و دل
 بجای رفت ملا عشرتے در ملازمت فاضلان می باشد ملا لقا سے جوان نور سیدہ است
 و دستے با فقیر سپودا و این اشعار از دست سے تا عشق ز مہرگان بتان بیشتر آورد و خون از رنگ زرشہ من
 جوش بر آورد و بنویسد تا چشم زدم ترک خالص و در دیدہ فرود رفت سر از دل بدر آورد و بجای اشک از چشم
 دل افکاری بار و ہمد خون جگر زین ابر آتش باری بار و مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود ہر ہر سو بر سر
 چون مرغ در پرواز بود ملا سے او نیز جوانیت نورس سالہا است کہ با فقیر مینبابت از دست سے
 منم کہ غیر غم انداختن نمیدانم تمام آتش و سوختن نمیدانم و بنور خاطر اگر و شناس خورشیدم و چراغ بخت
 خود از دختن گنبد نام شریف سرمدی صفائی است در سلک خدمتگاران این درگاہ نظام
 دار و از دست سے تا شیخ ناز از بت مجبور شد بلند و صد گردن نظارگی از دور شد بلند و تابہ سر
 کونین معاویہ مت ہم را ہ دستی بود در دل ہاشاد می عمر را ہ شریف فارسی ولد خواجہ عبدالصمد شیرین
 قلم است جوان نور سیدہ تربیت یافتہ نظر کیمیا اثر حضرت خلیفہ الہی است در تصویر و خط نیز امتیاز داشت ادو
 کے زمین عشق بکونین صلح کل کردیم و تو خصم کرد و زیاد دستی تا شاکن و فضای سینہ ام از دستی جیان شد
 کہ اکمال و طرب ذرہ بنقزاید بقی الدین محمد شمشیری در ملازمت خلیفہ الہی مینبابت از علوم عقلی و نقلی
 نصیبی کل داشت و شعر نیکو میگوید از دست سے گردست بید ہم کہ برویت نظر کنیم ہادی وہان بیاد ببت
 شکر کنیم یا آنکہ نور سبزہ بخاکم نشاندہ دست ولی کجاست کہ خاک کے بسر کنیم ہمن بندہ این رسم کہ در چار سو
 عشق ہا بہر کہ نہ فارت زودہ سو و انہا بد میر فازی اسیری سے دل خستہ ام ز ناوک طغلی کرد و نگارہ در دست
 او نژادہ سازے کمان ہنوز ہ شوم گمرغ بکشینم بدواری ہر ای او ہ نسیم نا امید ہر دم از دیوار ہما نازید
 ملا نور الدین ترخان از اہل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفہ کے

بجای

انتظام یافتہ بود علم نجوم و ریاضی میدانشت ملا خانی مدتیت در کجرات با فقیر میباشد از دست س
 بیغام دوست و باغ جلگه نازہ میکند در و دواع و ریخ سفر تازہ میکند عاشق ریخ خویش بر درت سو و درت
 و آن هر که داشت با تو نبود و رفت به یک شب ہزار حیلہ و بزوم وصال و پروانہ بشمع دیدہ بکشود و رفت
 ملا و اسے مدتیت با خواجہ معین خان میبود از دست بیت انو میدیم رسیدہ بجای کہ بعد ازین
 امید را بقطع نظر یابو میکنم محمد رضا جوانی بود طالب علم و نحو منیر میدانشت و در خدمت خانخانان
 میگذراستند خلوتی خاص است جازا بالبس و گو سیا شادی کہ با روی تمام نیست ہستی من از می کفام
 نیست بہ نحو دم زان بادہ کورانا نام نیست مولانا نظرسے از نیشاپورست و خالی از شگفتگی طبع نیست
 و اشعار با فرہ بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بکرفت از دست سے تو گر بریم زنی سو و
 باری ہر باندیے ہر اسرانیہ و نیا و دین نابود میگردد و گزیر گلبنی بقسم پانمی سنہ ہر جای بندہ کمال بکوش
 چمن رسد بہ جانان میرساند شکوہ از محنت غربت ہر اگر شاخ طوبی بلبل آواز بردارد ہر بقابے
 ولد یادگار حالاً بکشتن پدر مشوب کشتہ بسیارست رسید از دست بیت تا غمہ خونریز تو فارت گرجاست
 چشم اجل از دور محبت نگراست معصوم ولد قاضی ابوالعوانی از دست سے مردہ حسرت بر و اندم
 کہ بری دست تیغ کہین عطار ذری آست کہ جانی دارد میرکن الدین از دست بیت کون آشنا
 بقلط ہم کسی نگفت ہر چندا کہ خواب بہر ہر افسانہ سوختم و قافی اصفاہے فی با زین خان کو کہ میباشد
 از دست سے در دل نیم شبان کوب چون روز شود ہر ہر در بابکشا بند و در دل بندہ قطہ و فاست اینکہ
 بلویان روزگار ہر خوان نامنہادہ خون دل ہیجان بخورند میز را بیک سہری برادر زادہ خواجہ امین الدین
 محو و جہانت طبع خوش و سلیقہ درست داشت چند بیت از دست سے از سہم دفع زہر چشم چشم الوون
 گر تک سازند شیرین چون بود با دام تلخ بہ لعل حیات بخش تو در سایہ خطت ہر چون آب قطرہ در ظلمات
 سکندرست ہر چشم سیاہ فتنہ عاید فریب تو ہر سحر آفرین جا دوی عشاق پرورست ہر فتامی ملا خورد
 زد کہ ہمہ عمر درین درگاہ گذرایند و ابتدا تو کر مرزا عسکرے بود از دست شعر نگوم بہر شرف قدومت
 خانہ دارم ہر غم خاکسارم گوشہ پروانہ دارم غزنی میر غزیر الدار سادات مدتها دیوان صدارت
 بود چون با شفقال دیوانی ہر داخت سالما محبوبس آنکہ کتاب کل دل و جہ القناعت و صحیفہ العشاق
 شہر آشوب از سلطو تا اوست و دیوان قضائد و غزل نیز دارد از دست سے نیست ہر سوی ہر کان دیدہ نمناک
 بر کنار افکند موج اشک من خاشاک را ہر تن سہین نشاد و از خاک پیرین پیدا ہر سمن در باغ خوبی شد
 برگ یا سمن پیدا ہر ابن علی و القمی از دست شعر خیر عشق تو کاری نبود پیشہ ما ہر پروردہ در دست درگاہ

میرامانے از دست شعر تو شاه بازی مرغ و کبوتر شست به عجب عجب که شود هم کبوتر باز ملا غیرے
 بخاری از همه قسم اشعار وارد و در دیوان ترتیب داده در هند آمده بلازمیت حضرت خلیفہ الہی رسید و از
 ذوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از دست سے قضا جہاز تو خونم چرامنی ریزد و مگر دست
 قضا اینقدر نمی آید به برہ عشق تو در هیچ نمرے نہ رسیدم کہ در عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقه سلاطین دکن
 بست و نہ کسی مدت حکومت ایشان از ابتدای سنہ ثمان و اربعین و سبعمائتہ تا سنہ اثنی عشرت
 دولت و پنجاہ و چار سالست ارباب تواریخ متفق اند کہ چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
 از سمت الہی گذشتہ مائل بغروب شد و جمیع اقطاع و لائیس خلل با پذیرفت و قلوب سپاہ از تنگت
 او متنفر گردیدند و از عالم زمان فتنا مستولہ شد و سبب حقیقی حدوث فتنا آن بود کہ کارهای بزرگ مردم
 دون و بدگوہر میفرمود و آن مردم بفرمان ہوا و ہوس شعلہا پیش گرفتند علما خیر مگر ریز زمین نهادند و چون ارادہ آن
 جماعت پیش برفت از مردمی کہ نشان بزرگی داشتند رجیدند سزا سزایان برافراشتن و وزیر ایشان امید
 ہی داشتند بہ سررشتہ خویش گم کردند بہ بحیب اندون مار پروردگست بہ چو بزرگانسان بیخنی سر برے
 چنان دان کہ در شیوہ بزرگی ہدیہ و از اعظم وقایع واقعہ عزیز خمار بود کہ بواسطہ میرصدائی کہ خروج گردید و
 مملکت پر فتنہ و آشوب گشت و سلطان محمد دفع این فتنہ و متوجہ کجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میرصدائی
 دولت آباد فرستاد و چون عفو و حلم در طبیعت او مخمربود میرصدائی در راه از ہیت سلطان و قہرمان صولت
 او ترسیدہ ملک لاجین را گشتند و بدولت آباد رفتہ اموال و خزانہ آن کہ در دیار آباد متصرف شدہ عبارتند
 از نیکو علم طغیان برافراختند و تفصیل این اعمال بجزل خویش مرقوم قلم شکستہ رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
 سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن کہ بحسن کاندکوا شہار دارد از جہلہ سپاہمیان آن ملک بود و با اتفاق جمعی از
 او با شوم مردم واقعہ طلب در سنہ ثمان و اربعین و سبعمائتہ در دولت آباد دکن لوامی حکومت افراختہ خود را سلطان
 علاء الدین خطاب نہادہ سلطان محمد بواسطہ فتنہ کجرات فرصت دفع او نیافت و در بہان ایام در نواحی
 تہمت فوت کرد و رواج کارخانہ سلطنت بہینہ از سنہ مذکورہ کہ سال جلوس علاء الدین حسن بہت تاسنہ
 سبع و ثمانین و ثمانائتہ کہ تاریخ جلوس محمد شاہ بہت کہ یکصد و سی و نہ سال باشد بہر تہمت بود کہ برید بران متصوفا
 و چون حسن کاندکوا خود را از نسل بہمن بن اسفندیار سلطنت بآن مناسبت اطلاق بہینہ تلا و ویرا اولاد او بہینا بند
 و سنہ سبع و ثمانین و ثمانائتہ تاسنہ خمس و ثلاثین و ستمائتہ چہل و ہشت سال میشود و واسم سلطانی بر اولاد بہمن شاہ
 اطلاق میگردد لیکن بریدی دولت و اولاد او بواسطہ نفس شوم خود باو شاہ خود را در خانہ مجوس میداشتند
 و خود بکار سلطنت می پرداختند بیخ نگر کہ امیر عمدہ دولت بہینہ بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نمودہ متصرف شدند

دہری کی در ولایت خود مستقل گشت وہم در سنہ خمس و شصتین و شصت و ہجرت عمار الملک کا دلی اطاعت سلطان بہادر
 گجراتی نمودہ خطبہ و سکہ در بلاد خود رائج ساخت بعد از یکسال سلطان بہادر تہرک عمار الملک بر بلاد دکن
 سواری کرد چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نمودہ خطبہ او خواندند و
 در ان ایام ملک برید سلطان کلیم اللہ چارہ را در شہر بدر محبوس میداشت و در تعیین مدت سلطنت اکثر
 سلاطین ہمینہ روایات مختلفہ بنظر در آمدہ فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجہ محمد لاری در زمان
 ایشان تالیف یافتہ و از ان تاریخ تا امر در سنہ اشنی و الف است شصت و ہفت سال میشود بلاد دکن را یک
 متصرف اند و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک است و عاقل خان لقب ماد لخان و قطب الملک
 لقب قطب الملک و ملک برید را ملک برید چنانچہ سمت گذارش می یابد بنائب علی ہذا درین مجموعہ شرحیہ در بیان
 مدت سلطنت سلاطین ہمینہ اعتماد بروایت او نمودہ شد علاء الدین حسن شاہ یازدہ سال و دو ماہ و ہفت
 روز سلطان محمد شاہ بن علاء الدین سیزدہ سال و ہفت ماہ و چارہ شاہ یکسال و یک ماہ و نہ روز و آدو شاہ
 یکماہ و نہ روز محمد شاہ بن محمود شاہ نوزدہ سال و نہ ماہ و بست و چارہ روز شمس الدین پنجماہ و ہفت روز قیو شاہ
 بست و پنج سال و ہفت ماہ و یازدہ روز احمد شاہ دو از دہ سال و نہ ماہ و بست و چارہ روز علاء الدین بست و
 سہ سال و نہ ماہ و دو روز ہمایون شاہ بن علاء الدین سہ سال و شش ماہ و پنج روز نظام الملک یازدہ ماہ و دو
 محمد شاہ لشکری نوزدہ سال و چارہ ماہ و یازدہ روز محمود شاہ چہل سال و دو ماہ و نہ روز احمد شاہ دو سال و
 یک ماہ سلطان علاء الدین یکسال و یازدہ ماہ سلطان ولی اللہ برادرش کلیم اللہ سہ سال و یک ماہ و بست
 ہفت روز مجموع ایام سلطنت ہمینہ ہفدہ نفر مدت یکصد و ہشتاد و ہفت سال و دو ماہ بعد ازین چہار
 امر استقلال پیدا کردہ از ان تاریخ تا امر در ک الف و اشنی میشود با استقلال تمام حکومت کردہ فی ہشت سال
 الہی است حکومت دکن در تصرف آنهاست و نام سلطنت بر اولاد ہمینہ میداشتند پوشیدہ نماز کہ از سنہ سبع
 و سبعین و ثمان ماہ حکومت چہار امیر شد و از سنہ خمس و شصتین و شصتین مطلقاً دم استقلال زدند نظام الملک
 احمد نظام الملک چارہ سال بر آن نظام الملک چہل و ہشت سال حسین نظام الملک سیزدہ سال مرتضی نظام الملک
 بست و شش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماہ اسمعیل نظام الملک سہ سال بر آن الملک کہ الحال است
 دو سال میشود و عاقل خان یوسف ہفت سال اسمعیل عاقل خان بست و پنج سال ابراہیم عاقل خان بست و پنج
 سال علی عاقل خان بست و پنج سال ابراہیم عاقل خان چارہ سال سلطان علی قطب الملک بست و چارہ سال
 قطب الملک ہفت سال ابراہیم قطب الملک سی و پنج سال محمد قلی قطب الملک سی و ہشت سال ذکر سلطنت
 علاء الدین حسن شاہ ناقلان آثار حسین روایت کردہ اند کہ علاء الدین حسن ہمینی کہ بحسن کانگو شہزادہ

و بقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دلی رسید و در قطب اعرافین شیخ نظام الدین دیوسه
و دعوتی تمام فرموده بود و سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد خص گردید شیخ
بخادم فرمود که سلطان رفت و سلطانی بر دست بر و بیارخادم بیرون رفت حسن کاکو را بر در وید بخدمت
شیخ در آورد و حسن از خلوص اتحاد سراققار بر قدم شیخ نهاد و نیاز مندی نمود شیخ کرده نان بر انگشت نهاد
با و در انگشت شیخ کرده نان صورت چهره حاصل شد چنانچه ماضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند
و او سرحد و متبج از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته با اتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شدند چون
با نجا رسید در آن ایام که در دکن قنات بود حسن کاکو شهنه کلبرگ انگشت و آنجد و در امتصرف گردید و از آنجا
با اتفاق میر صده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر تغلق خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
ممنون احسان تغلق خان بود او را امان داده اموال محمد شاه را که در دبارا گردید بتصرف در آورد و با اتفاق سپاهیان
فتح کرد و سمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشان چون این خبر سلطان محمد رسید از بیرون تهریت
انتقام بدولت آباد رفت و طائفه باغیبه جنگ کرده تهریت یافتند و سمعیل افغان در قلعه دبارا که خسرید حسن
بجانب کلبرگ رفت در اثنا سنیان خبر آوردند که ظفر غلام صغیر الملک در نواحی هنر و اله گجرات یعنی در نزد هنر و اله
متصرف شده قلعه بهروج را محاصره دارد و محمد شاه عماد الملک را دفع حسن نامزد فرموده چندی از امرادر در قلعه
دبارا گذاشته متوجه گجرات گردید پس بجیل که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را قتل آورده بدولت آباد
چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دبارا گذاشته گریختند و او دولت آباد و دبارا که متصرف شده
چتر بر سر نهاده خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد دفع یعنی را مقدم دانست پس تسکین قنده دکن
ستودین شد و همدان سال در جوار تهنه بجوار حق پیوست و این سلطنت بی منازع و مخالف برقرار گشت و کلبرگ
حسن ابانام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مرخص شد چون از زندگه مایوس گشت پس خود
محمد خان را وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود بدت سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود
سقیمی نه بیند درین بلع کس به تماشای کند کسی یک نفس به در و هر دم از نوبری میرسد بدیگی میرود و دیگری میرسد
ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه چون نوبت حکومت بجزای
رسید بجای پذیرفته بقلب سلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته
خلاق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از وی اسبنت و اجتماع افاضل رشک
تمام ولایت بلا و هندوستان گردید در کار ملک رونقی تازه پیدا آمد یکی بهت مصروف بر تخیر بلا و اجماع ام
جها و نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت شکر آراسته فراهم آورده متوجه بیلیم پن گردید درین اثناء

چند

مواضع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه بر وجود
 امر اولش گریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید زواری و تقویت آسمانی حصار را فتح
 نمودند و لوازیم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد چون باین فتح فیروز شد سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بر گلبرگ
 مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصد سے
 بدیهو پور رسید و معروض داشت که رای بیجا نگر بطریق یلغار با پایاوه و سوار بسیار بولایت دیهلو پور وارد و قلعه را
 تصرف شده مسلمانان را بدرتجه شهادت رسانید بجزو اجتماع اینخبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده
 متوجه گوشمال رای بیجا نگر گردید رای بیجا نگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخت به قلعه حصین پناه برد سلطان
 محمدر چند روز در قلعه نشست و چون دید که ازین ششستن دست اهل بدامن مراد نمیرد خود را مریض ساخته
 متوجه گلبرگ شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجا نگر در واره قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام
 خود بروند و سلطان عون زواری را مقدم همیشه نموده بطریق یلغار و هشتاد و یک گروه طی کرده خود را بدو قلعه
 رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از آن جمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
 و سلطان محمدر با کامیابی و اقبال گلبرگ رسید غلات را از عطایات خود مخلوط ساخت و هنوز آمدن او زمان مستد
 نگشته بود که همریان خبر آوردند که بهرام خان و گوبندرای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
 و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنابر علی دلک کوچ متواتر متوجه دیو گره گردید و چون بنواحی آن رسید
 خونی بر باطن بهرام خان و گوبندرای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشایخ وقت بود رفته
 از راه عجز و انکسار پیش آمدند بجزو وصول بدولت آبا و سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
 گنایان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان درگذشت بهرام خان و گوبندرای سرخجالت
 پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام جهام آنصوبه متوجه گلبرگ شده امر او معارف شهر
 استقبال نموده نثارها کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود بساط عیش و کامرانی بسطودا
 و از منزل دلگشا بشهر درآمد سادات و علماء و مشایخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان مخلوط گردانید
 و تقییس و تقصص احوال رعایا و زیر دستان نموده بر هر که جور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
 دست اجل قبای بقار برتن او چاک کرده و خلعت حیات او از برنا زمین او کشید سه جهان خرمن چنین
 داند بسی سوخت به از و بر گز نشاید بازی آموخت به با سس امین که این دریا می پر جوش به نگر دست آدمی
 کردن فراموش به مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود و اگر سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه
 بعد از پدر قائم مقام پدر شده آچا انا حمیده و سیر سپندیده سلاطین ما تقدم نموده رعیت پرور سے

و داؤد کسری شعار خود ساخت و داؤد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بدار و راول بہار دولت متوجہ ولایت
 بیجا نگر گردید چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آذیاب عرض سائیدند کہ درین بیشہ شیرے پیدا شدہ کہ
 این ناحیہ را خراب کردہ مجاہد شاہ بشکار رفت شیر را بازوی توفیق کقتل آورد بعد از آنکہ بارہ از ولایت بیجا نگر
 ناختمہ غنیمت بسیار بدست آورد و رای کشن کہ پیشوای اہل عصیان بود از حصار برآمدہ قلعہ را تسلیم نمودہ انقیاد
 حصار ناموس خود گردانید و در انشا مر اجعت منہیان خبر آوردند کہ بعضی مہردان از اموال بسیار لجا لجا کوہ شامخ
 کہ در ان ناحیہ بود برودہ اند سلطان با نظرنہضت نمودہ داؤد خانرا کہ ابن عم سلطان بود بر راہ گرز مہردان
 گذاشتہ خود بہیب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راہ گرز مہردان از داؤد خان تہاکن
 و تحاسل رفتہ بود و بر آداب لسانی کردہ داؤد خان کینہ در خاطر گرفتہ گروہی از مقریان اورا با خود متفق ساخت
 و چون از آب کشن عبور نمود شبی در خلوت سرای او در آمدہ بزخم خنجر ہلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال
 و یک ماہ و نہ روز بود و ذکر سلطنت داؤد شاہ ابن عم مجاہد شاہ بعد از گذشتہ شدن مجاہد شاہ
 داؤد کہ ابن عم او بود و برار ایکہ ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با و موافق شدند خواہر مجاہد شاہ
 بہمت خون بر آورد کہ کینہ نطق عداوت بر میان بستہ بعضی امرا را ہمال فریقہ روز جمعہ در مسجد جامع داؤد شاہ
 را زخم زدند ہنوز رمقی از حیات باقی بود کہ او را برداشتہ بمنزل آوردند جوانان طرفین دلاوران فریقین ساز
 جنگ نمودہ در میدان مصارعت و مکا و حمت درآمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شہر بظہارت
 رفت و چون خبر داؤد شاہ رسید داعی حق را بیک اجابت نمود سلطنت او یک ماہ و سہ روز بود و ذکر
 سلطنت محمد شاہ بن محمود بن حسین شاہ مدت نوزدہ سال حکومت بلا توکن در قبضہ یافتہ را او
 بود از خصوصیات احوال او چیزیکہ قابل ذکر باشد بنظر در نیامدہ و در آخر عمر تہانہ دار قلعہ دار او را باغی شد
 سلطان بر سر او رفتہ فتح نمودہ در بہان سفر راہ آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزدہ سال و نہ ماہ
 بہست و چہار روز بود و ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین بہتم رجب بر جامی پدر
 بنتند خلافت تکیہ زد و جمیع امرا و مقریان و لشکریان سر عبودیت بز زمین خدمت نہادند و مردم علی
 خلاف مراتبم بقاعدہ قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقاً بعلی نام غلام از مالک پدر او کہ ہمزیاد اختصاص قرب
 نزلت مخصوص بود خواست کرد دولت او بہ بر آورد و گزشتہ نقل شود و حمت نفاذ این ارادہ دعوتی عام
 بہتیب دادہ سلطان را مقید ساخت و ہفدہم رمضان سنہ تسع و تسعین و بیعاتہ چشم جان بہن اورا
 بیل کشیدہ سلطان شمس الدین را ب حکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماہ و بہست روز بود و ذکر
 سلطان شمس الدین بر آورد سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی بعلی بر بند

حکومت نشست امر او بزرگان منقاد او گشتند و دشمنان او را در میان و احمد خان در طلب ملک موروثی
 برخواستند و راستی امر شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آورد فیروز خان و احمد خان
 که خجسته بقلعه شکر فتنه دهنانه دار در آنجا خلاصی بود سده هونام مقدم شانزده را تلقی بجز احسان نموده هر چه در کار
 شد سرانجام نمود فیروز خان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر
 برآمده بعد محاذات صفین موازات طرفین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر بیج جا توقف نکرد فیروز خان
 از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مسالمت سلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد
 سلطان نقص عمد نموده نخواهد که فیروز خان و احمد خان را بدست آورد فیروز خان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح
 اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمد خان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون سند خلافت را عالی یافت
 جرات نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جوین او بودند حضار مجلس بر عبودیت بزمین نشست
 نهادند و مقارن آنحال احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو دو خواهان سلطان از مجلس برآمد
 متفرق شدند و سلطان مخفی شد و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی گشتند تحت
 سلطنت بر فیروز شاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین چهار هفت روز بود ذکر سلطنت
 سلطان فیروز شاه سلطان فیروز شاه با دشمنی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست
 و علم و دانش در روز چشمت نسبت و چهارم صفر سنه ثمانه بر شکای دولت تکیه زد و در عهد دولت اتمام سلطنت
 او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبنای عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات اناام در کنت
 امن و عدل او آرام گرفتند کسیت عدل او صفوی ایام زتیج به کرد پاک انشا در دو در لیج در نهات مشکل و
 کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تفرغ در یوزه میکرد و خود نیز بصوم و خوشوع و خضوع
 در آمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم به طریقی که عنان توجه صرف نمودی با و طفره در
 بر سده اعلام او در زیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تنجیر جانگر پیش همت ساخته بالشکر
 گران متوجه شد بجز و استماع خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خریدند سلطان داروغه را گذاشته بکوی متواتر
 رفته بکنار دریای کشتن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد سعی بجایانگرا بالشکر عظیم آمده در آن طرف
 فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود و همواره با مرای دولت خواهان طریقه
 مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود بزرگ شجاعت و شهامت
 شهرت تمام داشت بعضی سانی که حل این عقد منحصرست در آنکه بگرد قریب التما نموده شود و بنده با بعضی
 اقارب که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد به طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بشکر بجایانگرا رسانید حکم عالی

نفاذ یابد که مردم صلاح بستانند مستعد شوند سهل آنست که از خوب و خص پشتری میزند و پرتال و اسباب
 بران نهادن از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تخاصم
 از آب بگذرند امید هست که صورت جمیل فتح و نصرت در آید مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نموده
 و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلیشکر رای بیجا نگر پیوسته در خانه مطربان فرود آمد چون در فن
 موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقالت این فن مطربان نموده بود بعد از چند روز که رای بیجا نگر جشنی
 ترتیب داد و جمیع اهل طب را طلبیده قاضی بیابان نیز با اتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجا نگر
 و یاران دیگر است شدند قاضی یعنی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم بقوق قاضی درین فن
 مغزوف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بنجر زهر آلود سینه پر کینه رای را بدید و یاران او نیز خنجرها کشیدند و سر
 یاران دیگر را بریدند چون مغزوف و غوغای هندوان سلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آن گروه
 بی سراعت تیغ گردانید قتیبه السیف را برده گرفتند و چندان غنا تم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
 آن عاجز گردید فولاد خانزادان صوبه حاکم مستقل گردانیده بدست سلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ جشن عا
 ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن بطوی فتح بیجا نگر
 در میان بود که قاصد از بد هول رسیده معروض داشت که دیورای از فایت غرور مستکبار قریب سیصد هزار
 پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه با و خبر رسیده بود که در نینج و در خربیت پری پیکر و ماه منظر که امروز در
 زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تقصیر بخش غایت و خاسر باز گشتند و چون این خبر بقولاد خان رسید
 زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع بر نواقعه سلطان خلعت خاص و
 اسبان تازی بقولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و بالشکر گران بکویج متواتر خود بولایت
 بیجا نگر در آمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنا تم بدست افتاد که از نطق تخمین خارج بود بعد از تاخت
 ولایت متوجه قلعه شد که راه در آمد بغایت تنگ بود هر چند امرا و هوخواهان گفتند که درین تنگ نای در آمدن
 صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت قنایت آسمانی نموده در آن تنگ نای در آمده چون بنواسه
 قلعه رسید با صفا آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه بر آمده بانکه پیاده برابر با ستاد
 چون کثرت غنیمت پیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در مهارت در آمده سیل خون از اعدا روان
 گردانید و در میدان مکا و حجت جولان کتاب میکشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضای تیری بردست او
 رسید زخم برو پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شمامت با ستاد و خانانان شاهزاده که امر فرج مقتد
 بود نیز او مروانگی پیدا و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه جبین مبین خود بست طبل با گشت

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود تا چند روز
 بلازم غارت و غارتی پروا نداشت ولایت را خراب میکرد و دیواری از روی عجز سولی فرستاده درخواست گنا
 نموده قرار دولت خواهی داد و پیشکش بسیار از فیلان میکرد و اقسام پارچه نموده قرار دولت خواهی قماش ارسال داشت
 سلطان بکر جملی عذراور پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تنویر بلاد
 مصروف بود بساعتی که خدمت را ختر شناسان بود بالشکری آراسته متوجه بلاد مرهه شد و چون بنواحی محور
 رسید تمانه و ارا نجا تحت نفاس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه که لارا محاصره نموده اطراف
 اورا غارت کرد و رای که لارا راه نجر و انگسار در آمده در خواست تقصیرات نمود و در سنگ ای پاره تحت و بدایا
 از زرد جوهر و لبست سلسله نیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت باو جای
 نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زرد وزی و کمر صحر با و مرصعت نموده بخدمت انصاف از زانی داشت
 و از انجا مراجعت نمود و بعد از چند روز جماعت را بجهت باز یافت خراج با طراف ممالک فرستاد و فرستادگان
 باز از مدتی اموال و اقیال و زر و جوهر بقیاس آوردند و همدرین ایام مهندس فکر کنار دریا شهری طرح انداخت
 که جمیع خانه آب جبار باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آبا و نام نهاد و جهت طلالا مارت قصری عالی که
 شرفات ایوان او بکیوان و محوی برابر میکرد و تعمیر کرده بود همدرین ایام خبر رسید که از جانب دلی امیر سید محمد
 کیسور از که از بزرگان وقت و خلقای شیخ نصیر الدین محمد و او دوست می آمد و خدمت سلطان از فر مقدم
 شریف آن سید بزرگوار سرور و مبتج گردید با استقبال خدمتش در آمد و بانان دریافت شرف خدمت انفس
 نمود که چون این بلاد از پر تو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آمنت که سایه رافت بر سکنای این دیار گشود
 و از خدمت شیخ استعدا قبول نمود و در شهر گلبرگ سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
 بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده و بیهود ساخت و همراه خود بخدمت سید
 آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آمنت که نظری در کار او داشته دست تربیت
 از سر او بازگیرند خدمت سید فرمود که خیاط تصنا و قدر جائه خلافت بر قد خانان احمد خان دوخته و بافتن
 آسمانی معارضه توان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آفر رسید با سپاه فراوان
 متوجه صوب ارکل گردید چون بانحدور رسید قلعه دید که از سنگ خار اسراب و ج حفر کشید بر دور قلعه خندقی
 حفر نموده اندک عرض سی و پنج و عمق آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
 آن کار سر انجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پاتابه شدند چون دیو لای بیجا نگر بصورت واقع مطلع شد
 فرصت غیبت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده داخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بکلم

فروغ از آنجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر قزوین نه کردند و در آن سپاه بر فروغ دیور
 حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برود بعضی رسانیدند که کجیل همان بهادرت کشیدن
 و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب و وقتست که سلاطین سپاه بسط و مر بوط بسلاطین شهنشاه است
 سلطان فرمود در زینب مروت و قنوت چگونه رو ابا شد که من بسلاطین بروم و مردم بلاک گرفتار
 شوند و برین اثنا شخصی دیو صورت و حضرت سیرت از لشکر خنیم ضربی بسلاطین زد و بضرع مروانگی از میان
 سپاه بدر رفت امر امان سلطان را گرفته از آن منکره بر آورده بگلبرگ بروند سلطان صورت واقعه را در مکتوب
 اخلاص آئین مر قوم نموده بسلاطین احمد کجراتی فرستاد و مازو مد و طلبید و هنوز فروغ کجرات نرسیده بود که فیروز شاه
 از شدت غضب بیاب شد و چون بیماری روی تراید نهاد بعضی دو تو با بان خواستند که خانانان احمد خان شاکر
 را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عاقبت کشید و سپاه از طرف
 آمده با و ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله قیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاطمی
 فریقین فروغ فیروز شاه گریخت فیروز شاه با وجود بیمار در پایاکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوا صغوف اکثر
 لشکر گریخته بنجانان پیوست فیروز شاه از شاهانه اینحال برگشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلیه قلعه
 و خاتن را بدست اکابر شهر با و فرستاد و خود مندان بود و در همه کاره کسی با کل بساز و گاه با خار چه همه بقیه
 شکر توان فرو برد و گوی صانی پیش آیدگی و در ده خانانان جهت ادای حقوق بترتیب تنها بدولت خانه در آمد
 زمین خدمت بوسیله فیروز شاه در تخت فرو آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت بر آمد و زبان تلمط و
 مهربانی کشود و بخواهر ز و اهرضاح گوش او را لکن بارگروانیده و از مهر پاداشی که بها کردند و در باب فرزندان خود
 سفارش نمود و در شب چهارم شوال ششم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و شانزدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم
 اجل متاع زندگانی بفارغ فرود و بقوله او از هر دو اندر دت ایالت او پنجسال و هفت ماه و هشت روز بود
 ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه همین چون سر سلطنت سنایالت بلبوس احمد شاه زینت یافت
 لطقات انام از عدل کامل احسان شامل و آسوده گشته جهان عدالت نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و ستم
 میان مردم براهت و بیست و عدالت آتچنان باز شد که کجشک همانا باز شد و در میزان بهترین
 و جواهر قیمتی یکسان بین نمود اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت مینداشت و اموال افرادان در حق این گروه میداد
 میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدر و خود را معذ و رعیت داشت و معظیم و تکریم و دو مان خودت و خادمان و اولاد
 را بنوعی رعایت مینمود که فریدی بران متصور نبود و چنانکه حکایت کنند که امیر کسی داشت شریک نام که ز نام سلطنت
 با و مقصود نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که در آن دیار مشهور بود برگشته به بندری آمد و در آنجا رسید باطلی

عرب نام سیدی که سلطان احمد سلجوقی کلی با و سپرده بود تا رفته جوی آب کر بلا را جای سازد بشرطیک مذکور ملاقات
 نمود و از سیدنا جلال الدین قاضی که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین با
 از اسپ فرود آور و سید از بهانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان بچوئی
 رسید نموده باز محبتش فرمود و بعد از چند روز یک شیر ملک نزدیک رسید خاصن عام با استقبالش شتافته او را
 بدرگاه آور و نزد بجزو آنکه چشم سلطان بر او افتاد و فرمود تا فیل تصاب نام را حاضر سازند و در ساعتی قبل فیل
 شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت ایانت ساوات سزانیست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
 رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بهر حد رسید و احمد شاه تخمنا و هدایا بجهت
 سلطان احمد فرستاد امرای گجرات را رخصت فرمود و با مرقدی مال و منزلت تخمنا فرستاد و چون از دیوراج
 در زمان سلطان فیروز شاه بن ابوبی واقع شده بود سلطان احمد بفرم انتقام در اول نوردن متوجه سمانگر شد و
 بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فر گرفته شروع در تاراج نمود و دیورای از غرور و استکبار سر مغر فلک پیور
 و غنان تالک از دست داده یکی از متحد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نمود
 سلطان قلم غفور بر حاتم او کشیده نشو استمالت فرستاد و دیورای از راه عبودیت در آمده آنچه قول کرده بود ارسال
 و در سلک مخلصان درآمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار سلطنت رسید امرار بهت صاحب خلقها
 فاخره مخصوص گردانیده رخصت تمانها کرد و بعد از چند روز بجهت که خدائی خلف صدق خود سلطان علام الدین
 لکتولی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست غریزان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید طغی کرد که
 تمیز اسماء بحدیعت و طهارت نمود و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار سلطنت فرستاد تا بلو اتم
 طوی جشن قیام نماید و غریزان را بظلم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدم مشرف هممان را طغی بنجر و احسان
 نموده بوفور نبل و احسان مرفه الحال گردانید و ظل برافت و عاطفت بوسا فر و مقیم گشته ابواب عیش و طرب
 مفتوح داشت تا مردم با استغفار لذت برداخته از ساقی و او وقت خود بستانند و کفشات و علما و معارف
 اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید
 و در سینه شش و عشرين و ثمانیات سلطان احمد مساگر بکیران فراسم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مصالح
 ملکی خوراه مراجعت نموده بگلبرگ آمد در سینه شان و عشرين و ثمانیات باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام
 خوار و خاشاکت بود آورده بود باز تصرف و برآمد و از کلات را بکبیده و دیو کند و پیشکش گرفته بگلبرگ مراجعت نمود
 و در سینه شش و عشرين و ثمانیات خبر رسید که ای ما بهیروز از تکر و غرور پای از جا داشته اطلاعت بیرون کشیده در
 ستقامت قبال و عدلان سلطان احمد لشکر که لطاق اصدا از احاطه آن عاجز بود فراسم آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ما بهر روز قلعہ در آمدہ متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعہ را تا تحتہ بنجاک برابر کردند و آخر رای از راه بندت
 و آنکس پیش آمدہ پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و آنچه در تصرف او بود تصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
 ما بهر چون ملک و سعت پذیرفت امر گفتند که یکی از شاه زادہ بلوچی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبہا نامزد
 شود تا میان انخوان الصفا طریقیه و فاسلوک باشد سلطان گفت در باب و بعد هر که بخاطر شما قرار گرفته مؤمن
 درید امر عرض داشتند که شاهزادہ علاء الدین بصفت طلا القصات دارد با ہتمام اصلاح حال رعایا و سیر انجام صحاب
 زیر دستان حریم مولع است سلطان حکمین رای امر نموده او را بولایت احمد و صیت کرد و محمد خازن ابابوسرود
 ولایت ما بهر با توابع شاهزادہ محمود خان داو و قلعہ را بخود و حوالی آن بداد و خان مرصبت نمود و ارجح فرزند
 عهد گرفته که یکدیگر مخالفت نکنند و رعایا وزیر دستان را که دو تابع الہی اند آسوده دارند و این چهار صنف غریب
 در میان بنی نوع بزرگوارم و انعام مخصوص سازند اول علما کہ دہای ایشان نیامع حکمت و معرفت است
 دوم نویسندہا کہ این طائفہ علیہ بزبان کلک خسار ملک و چہرہ دولت را بحال تعمیر آراستہ اند نسبت چنانچہ تیغ
 شہنشہ اساس ملک ہند بہ زبان خاتمہ دستور کار ساز بودہ سوم اہل سلاح کہ صلاح عباد و دفع فساد بلاد بانیان
 گروہ وابستہ است و لغمان نورستان فتنہ نشان ایشان نگاہبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
 آیات فتح و نصرت چہارم مزایع کہ قوام عالم بقای نور آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است چہ اگر این گروہ
 اہمال نمایند و تجاسل را بخوراد و ہمت داده قوت کہ وسیلہ حیات و رابطہ زندگانیست بریدہ شود و بعد از
 وصایا محمود خان و داو و خان را کہ بصوبہا نامزد فرمودہ بودند رخصت نمود و ہم در سہ ٹلشن و شانانہ خلف
 حسن عرب کہ لقب بلک التجار بود و بشیر جزیرہ ہما تم تعیین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شہامت آنچہ
 تصرف شد رایان آنچہ چون مسلمان بودند نہایت تعانت بخد مت سلطان احمد کجراتی رفتند و سلطان احمد
 فرمان بظفر خان شاہزادہ کہ در حد و سلطان پورند ریاری بود فرستاد تا رفتہ اہل مسلمانان نماید ملک التجار
 صورت واقعہ را نوشتہ بگلبرگ فرستاد ازینجا سلطان علاء الدین را کہ ملک التجار فرستادند بعد از تلافی و تعیین
 نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان و زید سلطان علاء الدین کہ خیمہ بولایت خود رفتہ و ملک التجار تیر طوق گردید این
 داستان مفصل در طبقہ کجرات تحریر خواہد یافت و در سہ اشنی و ٹلشن و شانانہ روزی نوشتہ برسنگہ رای کہ از
 ہفتینان سلسلہ احمد شاہی بود رسید کہ سلطان ہوشنگ والی سند و از روی طلبہ واستیلا بر سر ولایت من آمدہ
 در مقام خرابیت سلطان احمد بلوچ متواتر مازم آند بار گردید ہنوز آنجا نرسیدہ بود کہ خبر رسید برسنگہ راستہ رقبہ
 اطاعت سلطان از رقبہ خود بر آورد و مطیع سلطان ہوشنگ گردید سلطان عنان قوم بازداشتہ بسہ منزل بس
 نشست و خواست کہ دست محاربت باہل اسلام دراز کند و ایسی آنکہ سلطان احمد قلعہ کہ را را محاصرو نمودہ بود

حی

رای کمره سلطان هوشنگ را بعد خود طلبیده هر دو رسد لگ تنگ جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
 آمد سلطان احمد از پای قلعه بر نمانده منزل پس نشست با آنجا سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
 فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب شتعال یافت و عرصه مکاحجت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
 سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آرزووده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و مقتضای
 البادی ظلم شکست بر لشکر نمود و افتاد و مخدیره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکران دکن گرفتار شد
 سلطان احمد از کمال مرورت لشکر خود را از تعاقب بازداشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
 با پانصد سوار بید و فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آمد و در اباهر می جاگردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون شهر
 بدر رسید زمین سبز و فضایی دلگشا بنظر درآمد از جهت دار السلطنت اختار نموده بساعت مختار سخنان خشت
 حصار بر زمین نهاد و از ابراهیمت کرد و جهت دارالامارت قمری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعراء که
 در آن سفر همراه او بودند جهت کتابت عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری در آن یورش همراه او بود بیات گفت
 و بر پیش طاق دروازه سطور نمودند جدا قصر شید که ز فرط عظمت به آسمان پائیه از سده این درگاه است
 آسمان هم نتوان گشت که ترک ادبست به قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است به مولف تاریخ بهمنی و العمد
 علیه گوید سلطان دوازده هزاره تقاسم بشیخ آذری همراه او چون صاحب کمن از خاشاک مخالفت پاک
 شد و بی تراع تبصرت سلطان احمد در آمد در سنه ششمین و ثمانه متوجه شیر قلعه بنول که مبر حد کج است و است
 گشته کوچک متواتر رسید در قلعه را فر گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد کجراتی از راه
 رفیق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر در صین مشا بر او علاء الدین حاضر میبود البته کلخی میکردند اما حال استعدا
 فقیر آنست که این قلعه را عرض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مرورت و جاوه فتوت از
 در زیده طریق مشورت مسلک داشت بعضی وزیر گفتند که بخشش آن زمان صورت بند که قلعه تصرف در آمده باشد که
 گفتند که التماس سلطان احمد کجراتی را بفر قبول ناید مشرف ساخت سلطان ترجیح برای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
 بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد کجراتی ازین جواب بر آشفته لشکر گران بگویم
 اهل قلعه تعیین فرموده چون اینچنین سلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته بیشتر آمد و لشکر کجرات محبت سلطان
 نیز سوای تسخیر قلعه از سر آورده بکلی رفت و مولف کتاب بهادری این داستان بطور دیگر نقل میکند و اشارت میکند
 در طبقه سلاطین کجرات قلم تصدی تحریر آن خواهد کرد و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانه مرضی بذات سلطان طاهر
 گردید و بفرموده دست و نیت صادق انجیح معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین
 در حضور و اهل و وزیر از سر وصیت کرده با مرگفت تو می که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخورید

و چون در زمان این دست ظلم از او من مظلوم کوتاه بود امید و لوم که حضرت حق سبحان و تعالی از تقصیرات من بگذرد
 و میان شام و خفتن شب بستم چوب کله توجید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپهر عدت سلطنت او و وازده
 سال و نوزده ماه و بیست روز بود که سلطان علاء الدین احمد شاه چون بتاریخ بست و نهم چوب
 سال مذکور قاتم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و یکی همت بر تهیید قواعد معدلت و قشید مبلانے
 نصفت مصروف فرموده زیر دستان را در مد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایزد تعالی و تقدس
 او زیر و زامد و نصرت را قرین حال او گردانید و در غفوان جوانی به تجارت و کار دانی شهرت عظیم یافت ز نام
 حل و عقد امور برای رزین دلاور خان که مخاطب بنجان عظم خان بود موعود و در سنج و کشین و شانائت
 نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن در آخت خدمت سلطان خلف حسن در اگر ملک التجار
 مخاطب بود بدفع نصیر خان فرستاد بعد از تملاتی فریقین نصیر خان گر ختیه راه اسیرش گرفت و ملک التجار
 تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تا ختیه مراجعت نمود و مهردان سال نصیر خان امر تا گردیدت
 و بقولی این واقعه در سنه اربعین و شانائت بود چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادگان
 بسطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که ویرا تربیت کند و بهداری فیروزی و سرور رساند بواسطه امضا
 این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده متبخر ولایت بیجا نگر فرستاد قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک
 غوری که در آن سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بید رنگ بلشکر شاهزاده طمع شد شاهزاده
 چون بسطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم
 بنی و عناد ویرا فرخت و سلطان بعد اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تملاتی فریقین با اتفاق
 افتاد و ظفر نصرت بر شده اعلام آلاء و زید و محمد خان جانب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بگریز نهاد
 بیست باولی نعمت ابرون آئی که سپهری که سرنگون آئی به سلطان بواسطه صلح لشکر از تعاقب باز داشته
 فرود آمد و در خلال این احوال عم سلطانرا که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان برود منت نهاد و دستم غفور بر جریه
 جرمی او کشید چون بر سبند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آئین محمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند
 عالم از آفرید با هرگز نخواهد برگزید و سابقه عنایت انوکے چون رقم اختصاص بر صفت حال برگزیده مقالید مقاصد
 ملوات عالم بقبضه اقتدار او سپارد نهال دولتی که پرورده جویتار توفیق آئی بود از تنه باد حوادث گزینی نیار و و
 کاخ رفعی که بزرگوار خسته تا تنه ای بود بنجینق مکر و اعتدال خلل پذیر کرد و بیست عزیز کرده او را فلک نزار و خور و چرخ کرده
 او را همان زمین خوارید و نتیج این مقدمات بدیهه الا بهتاج آنست که بداد و پیش حق راضی باید شد و بحول و قوت
 خود غرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر را بر چند قدم از جا بردارند و

و

شاهزادہ انقیاء بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت سنازعت نور زود نقص عمد و میثاق ننگ که آن مذموم آ
 ناصر از بزرگان از راه سعادت درآمد و عذر ماضی نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شرعاً عنوان را
 پوشیده و موضع را تحمل از خط ننگ با و محبت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شو و درخت زندگانی نداد و بسلا
 کشند و گرفتاری نکرده و چون این مشور مجرب خان رسید راه اطاعت و انقیاء و پیروی برانجمل رفت و سلطان
 بهار السلطنت مراجعت فرمود و در سنه شصت و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت متوجه
 حصار سنگسر که از خطرات قلاع سواحل و دریاست متوجه شد مردم آن ناحیه با استظهار و اعتقاد آن جنگل
 و راههای دشوار جنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آن خود درآمد اول حصار را که سر که نام داشت بزور بار
 شجاعت و شهامت آنرا گشوده سر که را بدست آورد و او را میان قتل اسلام مخیر ساخت آنقدر گفت از
 کشتن یا نفعتی بشما عاید خواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر بگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
 لشکر را برای برده شود که اصلاً خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلبه سپاه
 و دلیل راه ساخته عازم آن خود کرد و دید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
 برین سخن بنیادخت و دلیل بگراه برای که دیوار ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضع برود که سه طرف کوه جنگل بود و
 جوی آب عمیق جنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان واقف ساخته نیم شبی قریب هفت هزار پیاوه فرورختند و خلف
 حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقید لشکر هزار محنت بقصد جان که محل اقامت خلف حسن بود
 مراجعت نمودند و زرای دکن که عداوت عزا و طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
 سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بنداقت دار و زرا سپرده بود و زرای عذار را جای ستم را
 بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خویش بقصد جان فرستاد
 چون نظام الملک مشیر الملک بجوار جان رسیدند و هزار و دو سبت سید صبح النسب با هزار غریب دکن امان
 داده بر ایمان خلاط و شاد و منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتها فاخره داده مسکن خود فرستادند و روز دیگر
 طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانید و درون خانه مخفی داشتند و زمره سادات
 را بر سر ضیافت طلبیده و تکریم بنشانند و سی کس برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
 در گلوئی هر کدام میرفتند چنانکه هزار و دو سبت سید را که بصحت نسب ممتاز بودند درجه شهادت رسانیدند
 و در هیچ عهدی بعد از واقعه نبرد پلید و ملعون مطر و داین نوع واقعه دست نداد نسبت آهمن و فولاد از
 یک کان برفن آیند لیک به آن کی آئینه و آن دیگری لعل خربست به دور آخر نظام الملک مشیر الملک
 بعلت بعضی مبتلا شدند تا در آخرت چه رود سبحان الله پیر آنچه آنکه بواسطه امانت سید وزیر خود راه سپاه جنگل

انداخت و فرزندانشین که هزار و بیست سید را میوه قتل آورد چون رایان ولایت کوکس دم هتقلال زره
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیده بتخییر ولایت کوکن نامزد کرده بامر اسے
سرحد فرامین فرستاد تا استعداد و مردم خود نموده بدلاورخان ملحق شوند مشارالیه بقصبت کنگر رسیدند خان
و فولادخان و صفدرخان را نشیب گرفتند تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارت بسوختند
رای شکر که بزرگ آندیا بود از غایت عجز و در ماندگے رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار محبوب دختر خود فرستاد من بعد قدم از شاه راه انقبای بیرون نهاد دلاورخان متمسک را میزدول
داشته دختر را با پیشکش بسیار بدار سلطنت فرستاد و خود بتخییر قلعه را مل که از خطم قلاع آندیا بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدرخان و فولادخان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرست
نگاه داشته دست برد نمودند و در آن معرکه برادر و فرزند دلاورخان بشهادت رسیدند و دلاورخان با باوقی سجا
و تعالی جمعیت کرده آنگروه را متفرق ساخته مردم بسیار را خلف تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله
رای آن ناحیت بساط معذرت گشوده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تحسیر
او در گذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعبایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاورخان بجمال رسید باغزای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از قلعه
باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجاگر برین راکب اطلاع یافت دانست که سلطان بنایت بخصیت
نخواهد فرمود و در سبب و اربعین و ثمانماه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در و انا تر ابر و سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجاگر شده سه و مراکب بسیار مستمت نموده بکوچ متواتر فرست
قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلمه گیه می مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجاگر از غایت
دل و خواری و کیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده
بتقد جواب گوید سلطان قلم خفوی بر جرتم او کشیده مراجعت کرد هر چه قبول نموده بود ادا کرده بجات یافت سلطان
در نواحی شهر جیشی ترتیب داده و امر را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت
چون در بعضی محرفان شهزاده سکندر خان بنجاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگر چه سلطان علاء الدین از برقصیر
او گذشته بود و ابابکندر خان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار میگرفت تا آنکه بعضی از اهل
در شهر سنده ستین و ثمانماه سخنان از زبان سلطان باورسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود بسلطان محمود خلعی حاکم بلوچ پیغام فرستاده او را بتخییر ولایت برار تر غیب نمود سلطان
از سنده متوجه برار گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نمود بسلطان محمود پیوست و با اتفاق اطراف ماهور

بسیار

فرود گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار به در قلعه ماہور آمد و چون
 به واحی ماہور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماند و متوجه شد سلطان علاء الدین تمانه دار ماہورا
 بخطاب فخر الملک امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماہور و توابع آنرا بفرمان ملک ارزانی داشت
 و سرانجام آنی و در نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثناء راه سکنه سر مخالفت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
 بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بجلت خاص فرما
 ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خوشین را باین القاب ستود که
 السلطان العادل الخلیف المکریم الرؤف علی عباد الله العنی علاء الدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهنمی سید
 اجل که نقابت عشرت زکیه مشهدين مقدسه بآبای کرام او مفوض بوده و چون از واقعه قتل سادات جالنده بفاقت
 ملول بود و روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب بخواند برخاست و گفت ای خداوند کذاب لمیبت
 بعا دل و لاطلم و المکریم لقبل الوزیه الطاهره و متکلم ببنده الکلمات علی سنا براسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
 آمده اصلا متعرض او نشد و اینجکایت و لیلی و اتمح است بر علم او در سنا اثنی و شین و شانمانه بر ذات سلطان بر سب
 تقدیر زوانی بیماری صعب طار گشت و چون از حیات نومید شد روزی بهما نونخان را که ارشد و اسن اولاد
 او بود طلبیده گفت ای قره عین وقت آن در رسیده که واسی اجل را به پیشانی کشاده اجابت نمانم و لیکن در
 چند شاہوار که از آباء کرام بوارث رسیده و در صدت سینه مخزون بکنونست و در نفاست بر تریه ایست که جوهر عقل
 با کمال دانش و ذمیت آن معترف بنا دانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت اشرح منافع و
 فوائد قائل مغربست و شفقت ابوت و کمال محبت فرزندار چند ما برین میدارد که گوش هوش بآن در نسیان
 و جواهر عطا گر انبار سازم بیست من آنچه شرط بلاغت بود و تو گویم چه تو خواه از سختم نیکو خواه ملاالضحی است که
 سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده اند ای فرزندار صفت در چون وقت رسید
 آن نوره درقه شهر یاری بر بریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهوریه جمعی قاطع و بر بان ساطع حکم با مضار سازند
 و بی تاامل و اسعان تدبیر و القان فرمان ندید که فساد پیش از صلح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرناز و
 راز لوث سخنان صحاب عرض پاک دار و چه انگره گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشته سیاست نکشند بغل
 جنیل و امحسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصفه ظهور جلوه و سزد و دیگر ارباب صنوع و فجور و منصفه و شریر را دایم
 ذلیل و خوار دارد و الامر دم بر شوق و فجور و لیر شوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
 برانست از میان مردم گم شود و تمام ساعنی بانقیاد بخور راه ندید و سخن آنکره بی عاقبت از محل اعتبار ساقط و اند
 دیگر مانند سخن و گران که بخاطر رسد بکینا ہی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر غینا زود و دیگر در حوادث جزئی و کلی